

زردی نوزادم بعد از دو شب دستگاه و تست و خون جگر، پایین که نیامده بود هیچ، داشت بالا می‌رفت و من دیگر تاب و توان فرار دادن نوزاد نحیفم در دستگاه داغ و تنگ و تاریک زردی را نداشتم... اما... سید و اولاد پیغمبر مدام پشت هم تماس می‌گرفت، گفت: شب جمعه، شب شام غریبان حضرت زهرا(س)، مجلس روضه گرفته‌ام. سالگرد پدرم هم هست، جای تو بودم اول به حضرت زهرا(س) متوسل می‌شدم، بعد

### حضرت مادر برایمان مادری کرد

به آقا سید، پدرش، آقا سید، عبا...، نصیری سال قبل در اثر عوارض شیمیایی شهید شده و بر دل مان داغ گذاشته بود که کاش بیشتر به او و گل‌ها و باغچه‌اش سر می‌زدیم و بیشتر پای صحبت‌ها و بحث‌هایش می‌نشستم اما حسرت همیشه فقط حسرت است و بی حاصل. در لحظه نوزادم را در آغوش گرفتم و شروع به صحبت با آقا سید کردم؛ گفتم: شفاعت کند که حضرت مادر پرایمان مادری کند و خودش هم مثل همیشه

قصه عاشقانه‌های یک مادر که با حضرت زهرا ی مرضیه(س) همراه بود

# تربیت فاطمی؛ از روضه خانگی تا ترویج کتابخوانی



دکتر نازی مروت گروه هیات

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که در مورد یک پدیده غیرملموس در دنیایی از اوهام یه‌سر بسیرید. مثل یک دیپایان خاکستری بدون هیچ نشانه‌ای که نمی‌دانی پایان خوبی دارد یا عاقبت ترسناکی انتظارت را می‌کشد. بعضی پدیده‌ها برای ما این‌گونه‌اند تا زمانی که با واقعیت روبه‌رو شویم، هرچند عین حقیقت باشد. مرگ برای من یکی از این پدیده‌های غیرملموس، بی‌هویت، بی‌رنگ و خاکستری بود که نسبت به آن بی‌تفاوتی عجیبی داشتم. برایم گنگ، نامفهوم و یک رویداد طبیعی زندگی بود. من نام این نوع زیستن را زندگی بی‌هدف و زیست بی‌رنگ می‌گذارم، زیرا پذیرش و باور پدیده مرگ رنگ و لعاب زندگی است. نخستین بار معنای مرگ در ذهن من با تفسیر «کل نفس ذائقه الموت» روشن شد که مرگ حقیقت مسلم است، وعده خدا برای همه ماست و راه فراری از آن نداریم. پس از مرگ تمام نمی‌شویم، بلکه موت پلی است به ابدیت. این تفسیر دنیای خاکستری و نامفهوم آن دنیایی‌شدن را برای من رنگی کرد و موجب شد تا در آینده واقعیت‌ها و اتفاقات زندگی را راحت‌تر بپذیرم.

قصه پلدای ناتمام مادر

سال ۹۶ برای من سالی سرشار از درس بود. چند ماهی بود که با بیماری دست‌به‌گریبان بودم. دانشجوی شهرستانی پایتخت‌نشینتی که جز چنددوست که هر یک گرفتار شلوغی شهر بودند، کسی رانداشتم و البته خدای بالانشینی که در سخت‌ترین شرایط دستم را می‌گرفت. حدود سه ماه پس از عمل جراحی مهمان مادرم بودم. آن روزها هم‌زمان شده بود با دوره‌های ۲۱ روزه شیمی درمانی او.



می‌گویند باید مادر باشی تا مفهوم عشق مادری را درک کنی اما من بی‌آن که مادر شده باشم، عاشقانه‌های مامان را می‌فهمیدم. این را وقتی متوجه شدم که او با دست‌های نیکده و لرزانش انار را دانه می‌کرد. درحالی‌که هنوز اثر چسب‌های آنژیوتک روی دست چپ او بود، بچه‌ها را به خط کرده بود و سفارش آجیل و کیک می‌داد تا مبادا پلدای خانه بی‌رونق باشد. غروب زود هنگام شب پیدا که رسید، هرکس ظرفی در دست داشت و روی میز می‌گذاشت

مادر برای همه بچه‌هایش می‌میره». تعریف اواز مادری مثل افسانه سیمرغ بود.

لرزش انار را دانه می‌کرد. درحالی‌که هنوز اثر چسب‌های آنژیوتک روی دست چپ او بود، بچه‌ها را به خط کرده بود و سفارش آجیل و کیک می‌داد تا مبادا پلدای خانه بی‌رونق باشد. غروب زود هنگام شب پیدا که رسید، هرکس ظرفی در دست داشت و روی میز می‌گذاشت

مهربانانه دست پدری روی سرم بکشد. گفتم و خواهش کردم و سبک شدم... رفیقم گفته بود: نیت کن اگر زردی نوزادت پایین آمد حتماً به مجلس روضه بیایی... پنجشنبه عصر، عدد زردی نوزاد، پایین آمده بود و ما مثل همیشه شرمندۀ شهدا و مادر شهدا... به طرف مجلس بی‌ریا و باصافی روضه حضرت زهرا(س) پرواز کردیم. شک نداشتم پدر بزرگش به آذن حضرت زهرا(س) مراقبتش است و برایش دعا می‌کند.



تا سفره چله مادر از چیده شود؛ کیک، هندوانه، انارها، آجیل و...، هنوز جای خالی روی میز بود که دوباره گونه‌های مادر سرخ شد. دستم را روی پیشانی‌اش گذاشتم، تب داشت. گفت: «امشب بیمارستان نمیرم، تولد دخترمه. امسال که پیش ماست بذارید دور هم باشیم.» رو کرد به بابا و

بالبختند گفت: «البته سالگرد ازدواج ما هم هست. چند سال شد آقا؟» گل از گل پدر و مادرم شکفته بود. دلم نمی‌خواست بزم و عیش آنها را خراب کنم اما تب مامان بالا بود و باید اورژانس خبر می‌کردم و کردم... پلدای ناتمام مادر، قصه عاشقانه مادرم بود. او این عشق را با معرفت همراه کرده بود؛ معرفتی که در کلمات و جملات مادرانه او عاشقانه جاری بود.

نامی که بسیار تکرار می‌شد

آن شب را بالای سرش نشستم تا تب مامان را پایین بیاورند. نمی‌خواستم فرصت همراهی با او از دست بدهم. پرستار می‌گفت‌کن که دیگری نبود که شما عصابه‌دست اینجایی؟ اما او بی‌تقصیر بود، فراق زیاد دیده بود و از التهاب قلب دختری که همه دنیای او دستان پر مهرم مادر است بی‌خبر.

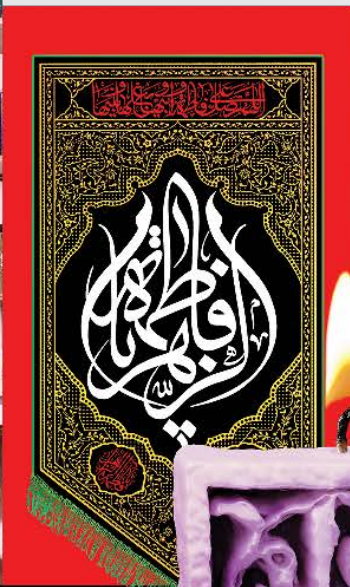
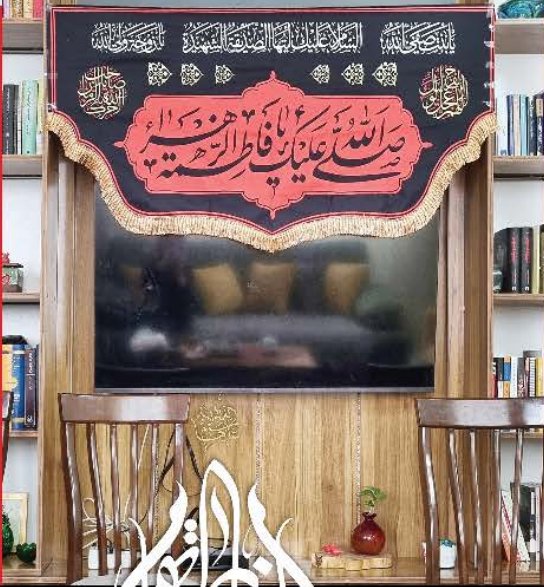
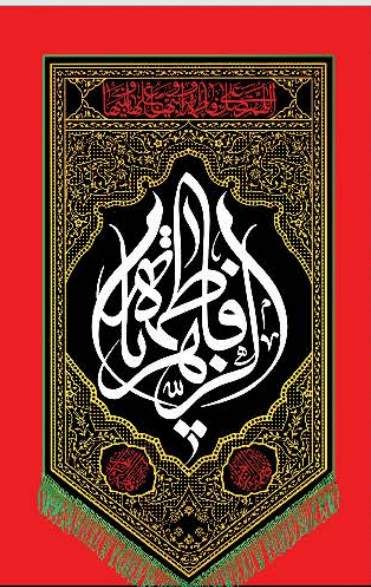
بین خواب و بیداری‌های گاه‌وبیگاه مادر، سفارش‌هایی داشت: «مادر جان! تو دختر بزرگ منی، حواست به بقیه باشه...» دوباره خوابش می‌برد. خواب که نه، بین خواب و بیداری، مثل برزخی که بین دنیا و قیامت است. عالم عجیبی است، بارها تجربه کرده‌ام. می‌شنوی و نمی‌شنوی، می‌بینی و نمی‌بینی... آن شب مادر بارها به این برزخ دنیایی رفت و برگشت تا حرف‌هایش را بزند. یاد نمی‌آید بیداری چندم بود که دستم را گرفت. دست‌هایش گرم بود از مهر مادری و داغ بود از تب بیماری. نگاهش بی‌فروغ شده بود. حرف‌هایش بوی وصیت می‌داد: «مرگ حقه. بی‌صبری نکنی مادر! مبادا چیزی بگی که بوی کفر بده، منو به دست نامحرم ندین، وقتی تورا زبیری قبر گذاشتن حضرت زهرا را صدا بزنین...» در همه صحبت‌ها و وصیت‌های شفاهی مادر، نام حضرت زهرا(س) بسیار تکرار شد. و زاری بود بین تکرار این نام و آن شب که بر من چون هزار شب گذشت.

صبح بعد مادر از اورژانس مرخص شد. از بیمارستان که برگشتم میز پلدا

روضه فاطمیه و قصه خانواده بی‌بی

علاقه مادرم به حضرت زهرا(س) را می‌شد در روضه‌های فاطمیه او دید. پنج روز از فاطمیه دوم را روضه می‌گرفت، مثل روضه‌های دهه اول محرم و دهه آخر صفر. خانه را سیاهپوش می‌کرد و عصرها منتظر می‌ماد تا همسایه‌ها و فامیل بیایند. زن‌ها، حدیث‌کساء می‌خواندند تا روضه‌خوان پرسد و ذکر مصیبت فاطمه بگوید. سفره‌داری آخر روضه هر سال به خانواده‌ای تازمند می‌رسید.

آن سال من خواستم تا هزینه سفره روضه مادر را بدهم. روز چهارم روضه، یکی از دوستان مامان از قصه پر غصه پنج نفره بی‌بی گفت. پیرزنی که با دختر و سه نوه‌اش در یک اتاق زندگی می‌کردند، شغل ثابتی نداشتند و گاه با پاک‌کردن سبزی و یا خدمات دیگر روزگار



سپری می‌کردند. خانم حسینی می‌گفت بی‌بی و دختر و نوه‌هایش همگی سیده هستند و چون صدقه قبول نمی‌کنند، کمک‌کردن به آنها خیلی سخت شده است. گویا خدا می‌خواست قصه دختران فاطمه در روضه او مطرح شود. مادرم می‌گفت اینها نشانه است که امسال هم هزینه سفره خانم را در جای مناسب خرج کنیم. از من خواست هرچه برای پخت قیمه خریده بودم را به آن خانواده بدهم، پذیرفتم و همراه خانم حسینی به منزل بی‌بی رفتم. سر صحبت بی‌بی اعظم که با زشد تازه متوجه شدیم دختر بی‌بی سلطان دارد، یکی از دخترانش تومور مغزی و دو دختر دیگر بیماری قلبی. یکر شده بودم. با یک کیسه برنج و چند کیلو گوشت گره از زندگی آنها باز نمی‌شد. دنبال راه چاره بودم. مشکل خانواده بی‌بی را با عباسعلی سپاهی یونسی، همکارم که بد طولایی در رام‌ور خیر و امداد رسانی به محرومین دارد، در میان گذاشتم. گزارش زندگی آنها با اسناد پزشکی در روزنامه منتشر شد. تلفن‌های روزنامه در تصرف خانواده بی‌بی بود. کمک‌های پیاپی مردمی سراریز شده بود. برکت آن فاطمیه، توصیه مادرانه و همت آقای سپاهی یونسی خرید خانه و ایجاد شغل برای خانواده بی‌بی بود.

مکتب

+

هدیه همنشینی با مادر کتابخوان



عاشقانه‌های مادرم همراه با معرفت بود. با آن‌آ که تحصیلات آکادمیک نداشت اما زن پاسوادی بود. بسیار می‌خواند و کتابخانه پرویمیانی داشت. زندگانی صدیقۀکبری حضرت فاطمه‌زهرا(س) از جمله کتاب‌هایی بود که در مجموعه

آثار شهید دستغیب میان کتاب‌های مادرم خودنمایی می‌کرد. بعدها در مسیر حرم کتاب‌روشی دفتر تبلیغات را کشف کرده و همراه کتاب ادعیه، فرهنگ سخنان حضرت فاطمه(س)، محمد دشتی را به کتابخانه‌اش اضافه کرده بود. مادر تنها خواننده کتاب‌ها نبود، می‌خواند و از محتوای آن برای من می‌گفت. روزهای پنجشنبه که روز تعطیلی کار من بود، قرار گشت‌وگذار داشتم. گاهی طریقه و شاندیز را زیر پا می‌گذاشتم و گاهی یارکی را برای چند ساعت گپ و گفت مادر ـ دختری انتخاب می‌کردیم. مامان در هر گشت‌وگذار هفته‌ای، علاوه بر خلاصه‌مقالاتی که همراه داشت، کتابی را هم همراه خود می‌کرد. یکی از کتاب‌هایی که فرصت خواندن آن توسط مادرم به من داده شد، کتاب «زن در آئینه جلال و جمال الهی» نوشته آیت... جوادی‌آملی بود. من هیچ‌وقت از سخنرانی‌های آیتا... دوست‌داشتمی و خوش‌لحن چیزی متوجه نمی‌شدم! متعجب بودم که مادر بطور آن کتاب را می‌خواند و از محتوای آن برای من می‌گوید. راستش را بخواهید می‌خواستم ببینیم مامان واقعا متوجه نوشته‌های آقای جوادی می‌شود؟! کنجکاو شدم و خواندن آن کتاب را شروع کردم، کتابی که علاوه بر آگاهی بخشی نسبت به هویت زن مسلمان از جایگاه او در عالم هستی می‌گفت، منصبی که زن مسلمان به‌واسطه وجود حضرت زهرا(س) به‌عنوان رکن خلقت به‌دست آورده است را بیان می‌کرد؛ این‌که ارزش‌های انسانی تابع جنسیت نیست. زن در ارزش‌های انسانی مستقل بوده و در مقام خلیفه‌اللهی یا مرید یکسان است: «فاطمه(س) کلمه!... است... اگر فاطمه زهرا(س) معروف شده‌اند، نه برای آن است که زن تنها در حضرت زهرا(س) خلاصه شده، بلکه به این دلیل است که ایشان دیگران را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.» در اندیشه آیتا... فاطمه(س) الگوی بشریت است و این‌که او را به الگوی زن مسلمان محدود کنیم اجحاف در حق زنان و مردان عالم است: «در اسوه قراردادن آن بانو فرقی بین زن و مرد نیست؛ یعنی مردان سالک کوی ولا موظفند به آن حضرت(س) اقتدا کنند، چنان‌که زنان سالک کوی صفا مکلفند به حضرت امیرالمؤمنین(ع) تأسی نمایند.» آشنایی با این کتاب هدیه همنشینی و همراهی با مادرم در یک پنجشنبه پاییزی در پاک‌طریقه بود.

قاب



برپایی روضه خانگی

طیبه شیوایی، دختر جوانی بود که در ۲۱ سالگی پای سفره عقد نشست و دل داد به آقا ابراهیم برای ادامه مسیر زندگیش. زندگی آنها بر مدار محبت اهل بیت(ع) می‌چرخید. دوست داشتند در عزای اهل بیت(ع) محزون و در شادی آنها خوشحال باشند. به همین علت وقتی در همان سال اول عروسی طیبه خانم به همسرش پیشنهاد داد دوست دارم در ایام شهادت حضرت سیدالشهدا(ع) در خانه خودمان مرثیه بگیریم تا نوای ناله برای بدون هیچ مخالفتی پیشنهاد تازه عروش را قبول کرد. پدرش هم فرد بسیار مومن و معتقد و خیر خوشنامی بود و در مناسبت‌های مختلف در خانه‌شان هیات برای آقایان برگزار می‌کرد.

مطالعه

روایتی که هم می‌گیراند و هم می‌خنداند

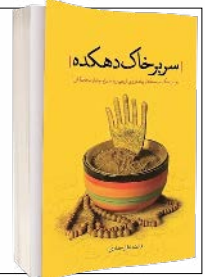
کتاب «سر بر خاک دهکده» سفرنامه اربعین فائضه غفار حدادی است که به زبانی شیرین به جاذبه‌های سفر اربعین پرداخته است.

بانوی نویسنده کتاب سر بر خاک دهکده یعنی فائضه غفار حدادی که تجربه‌های موفق قلمی دیگری هم دارد از پیاده‌روی اربعین در سال ۱۳۹۷ نوشته و به جاذبه‌های سفر اربعین پرداخته است.

او این سفر معنوی را با سفرهای اروپایی مقایسه هم کرده تا روایتی جذاب توأم با اشک و لبخند به دست آید. کتاب او شایسته تقدیر در رشته «مستندنگاری و روایت» در مهرواره هوای نوشده است.

زنی که روزی به «دهکده خاک بر سر» سفر کرده حالا به دهکده‌ای سفر می‌کند که دوست دارد سر بر خاکش بگذارد؛ دهکده‌ای که شهرداری همان علمدار کر بلاست.

او از سفری می‌نویسد که سراسر رحمت و و جذبه است؛ رحمتی واسعه از سفره ارباب که در عالم پهن شده و جاذبه‌ای مغناطیسی که کل عالم را به خود مجذوب کرده است.



امام محله

نجات یک اعدامی با پرچم امام حسین(ع)

حجت الاسلام میری، امام جماعتی است که فعالیت خود را محصور به یک مسجد نکرده و تلاش کرده درد همه مردم محله، در او باشد. شیرین‌ترین خاطره او نجات یک اعدامی با پرچم امام حسین(ع) است.

حجت الاسلام عبا... میری فارغ‌التحصیل زبان انگلیسی و تحصیلات خارج فقه حوزه علمیه است. او متولد سال ۶۹ است، سه فرزند دارد و در حال حاضر در محله انزاب علیای استان اردبیل ساکن است.

فعالیت تبلیغی را از سال ۹۲ در محله میراشرف اردبیل آغاز کرد و با تأکید بر کادرسازی و تربیت نیروهای جوان، موفق شد گروهی از نوجوانان را به فعالیت‌های دینی و فرهنگی جذب کند. برگزاری کلاس‌های قرآن، نهج‌البلاغه و ادبیات عرب، از جمله کارهای ایشان است. «من برای نوجوانان کار می‌کنم، چرا که کار روی آنها نتیجه بهتری دارد.» این را میری می‌گوید و ادامه می‌دهد: «توانمندسازی نوجوان‌ها باعث می‌شود تا در گفت‌وگوهای روزمره آنها توانایی پاسخگویی و تسلط بر شبهات ایجاد شده را داشته باشند.»

